به عون حسنا ملهمین مکان فضل خلاق مدبر زمن

الحمد لله و المنة که درین آوان میمنت اقتران کتاب مستطاب با برکت انتساب مسمی به

بهارستان لغت

از نتیجه عالی افکار شاعر نامدار مولانا محمد یحیی [illegible] المتخلص به خالص قدس سره

در مطبع مشرق الانوار واقع لکهنو محله مولوی گنج زیور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده مصنوع چهار عنصر در نعت و منقبت سید المرسلین و امیر المومنین

ای ز فیض آب لطف باد در آغاز کار — آتش گلزار حسن از خاک کردی آشکار

آب را چون جان بجسم خاک بخشیدی روان — باد را چون روح دادی در دل آتش گذار

گه ز تیغ آب ریزی خاک را سنبل بجیب — گه ز فیض باد آتش را کنی گل در کنار

آب را بر همتت تا خاک را گلزار ساخت — تا ز باد حکمتت برخواست از آتش بخار

آب چون از هیبت وی خاک نیلی پوش گشت — شد ز شوق باد آتش هندوی زنار دار

آتش عشقت طلسمی تا بگنج خاک بست — باد شد افسونگر و آب روان گردید مار

تا بخاک آدم افشاندی نم آب حیات — ماند زین باد حسد در جان آتش خار خار

خاک را آتش عشقت گریبان گیر شد — آب را تا باد سودای تو در دل کرد کار

خاک شد از آتش عشق تو چون یاقوت ناب — آب از باد هوایت صاف شد آئینه وار

بسکه از باد هوایت شد علم آتش عروس
بسکه بر خاک رهت شد آب چشمم قطره بار

باد آهم آتشی بر خرمن گردون فکند
آب اشکم شست خاک تیره را از دل غبار

در بهارستان صنعت آب و خاک طینتم
مطلعی سر زد چو باد و آتش صبح بهار

نوبهار آمد که گردد آتش گل آب دار
نوعروس خاک را باد صبا بندد نگار

تتمه

خاک را آبی بروی کار آید هر زمان
آتش گل بر فروزد از دم باد بهار

تا بروی آتش گل آب شبنم ریخت ابر
باد مشک آمیز گشت و خاک شد عنبر غبار

چهره آتش باد صبح گل بر فروخت
مرکز خاک از صفائی آب شد آئینه دار

تا که باد صبح شد بر خاک مستان روح بخش
لعل آتش رنگ سر زد از بلور آب دار

ساقی ما آتش تر ریخت تا در آب خشک
باد خاک شیشه گر را ساخت جام میگسار

تا ز فیض باد سر زد لاله از خاک چمن
آب آتش رنگ جوشید از ایاغ زرنگار

در چنین موسم که مجنون آب و لیلی آتش است
باد آهو بست مشکین خاک صحرا لاله زار

گذر خاک میکده چون باد پا بیرون نهم
آتش می میفشانم بر رخم آب خمار

میزنم آتش بدل از باد نعت مصطفا
میرسانم خاک خود بر آب حیوان تخم وار

سید عالم که باد دامن و خاک درش
آتش یاقوت آب لعل را بخشد عیار

ای دمی باد مسیح آتش فروز مطبخت
آب پاش خاک درگاه تو خضر پایه دار

آتش خورشید را تا باد دستت بر فروخت
تا که از آب وضویت خاک شد گوهر نثار

شد ز باد آستینت روی آتش لعل رنگ
گشت از خاک قدومت آب مروارید بار

باد لطفت گر بسوی آتش دوزخ وزد
خاک دوزخ را کند چون آب کوثر موج دار

تا شد از باد دست آتش گلستان بر خلیل / خاک پاک کعبه آورد آب زمزم بر کنار
خاک یوسف خیز مصر و آب طوفان زای نوح / آتش موسی وش و باد سلیمان اقتدار
آن ز خاک پا و آب بر احسان تو بود / این ز باد و آتش دست و دلت شد آشکار
یا رسول الله ز باد و آتش حرص و هوس / همچو آب افتاده ام بر خاک راهت شرمسار
خاک چشمم بسکه شد پامال باد آز رو / آتشم چون آب از دل جوش زد فواره وار
چند از باد هوس در آتش رشک او فتم / تا که از آب طمع باشم بعالم خاکسار
به که نزدم آید و بر خاک درگاهی کسی / گو ز باد و آتش خشمم کند سپهر پیرگار
حیدر صفدر که آب تیغ آتش جوهرش / باد را سازد سموم و خاک را سازد شرار
باد تیغش از غضب هر جا که آتش بر فروخت / زهره خاک از طپیدن آب شد سیماب وار
در مصاف کو ز باد قهر آتش سوز خویش / خاک را سازد ز خوناب عدو شنگرف زار
آب تیغش همچو برق آتش زند بر جان خصم / باد تیرش خاک اعدا را بود چون تیر مار
باد تیرش تا بروی خاک شد کشورستان / آب و آتش شد نهان در قلعه سنگین حصار
گر ز خاک جسم خود بیرون کنی باد غرور / گر برآرد آب عقل از آتش جهلت دمار
از زبان خاک باد و آب و آتش بشنوی / لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
دلدل آتش وشش چون باد هر جا بگذرد / خاک را گلزار سازد آب را خورشید زار
حیدرا رخشی که همچون آب و آتش گاه سیر / خاک را بنشستن از باد سمش در دل غبار
آب رفتاری که چون گردد روان روی خاک / باد کرداری که چون آرد سوی آتش گذار
خاک را گرداند از آب عرق شبنم فشان / روی آتش را نماید باد نعلش لاله زار
خاک تمکین آب جولان کوه تن خارا شگاف / باد پا آتش عنان صحرا گذر دریا گذار

آب جوهر خاک گوهر کبک پر سیمرغ بال   آتش افشان بادپیکر گل بدن طاوس وار
خاک حلم آتش غضب هامون نورد افلاک سیر   آب هیبت باد صولت شیرگیر اژدر شکار
بادپیمائی که چون بگذاشت پا بر روی خاک   آتشین گامی که چون بگذاشت از آب بحار
آب دریا شد ز عکس لعل او آتش مزاج   خاک گشت از باد سمش نافهٔ مشک تتار
هر کجا چون آب و آتش وکند از شوخیش   هر کز خاکی شود چون باد صرصر بی قرار
یا ولی تند ز باد و آتش حرص و هوس   همچو آب خضر در ظلمات هند هم خاکسار
باد لطفت گر بسوی خاک ابرانم برد   میتوانم ز آتش و آب هوس گیرم کنار
هست خاک من کز آب رحمتت پرورده است   کی شود از آتش و باد جهنم خار و زار
خالص از باد نفس جا شود آتش فشان   ساز داز آب عنایت خاک گوهر نثار
آب تا باشد بروی خاک هر سو روان   تا بروش باد گردد شعلهٔ آتش سوار
دوستانت را بود بر خاک جسم و باد روح   آتش دوزخ حرام و آب کوثر سازگار
دشمنانت را بود از باد تیر و آب تیغ   دیده پر خون دل پر آتش تن بخاک سر بدار

فی نعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم

گر نبودی وعدهٔ وصل تو جانا در بهشت   عاشقان را کی شدی ذوق تماشا در بهشت
آرزوی ما بهار ما گل و گلزار ما   هم توئی امروز در دنیا و فردا در بهشت
عاشقان را دوزخ ار گوئی تو دور افتادن است   هر که بر یاد تو باشد هست گویا در بهشت
کی رقیبان دغل محرم بکوی او شوند   نیست هرگز کافران زین سبب جا در بهشت
گر ز روی گلرخان امروز پوشی چشم خویش   روی او را میتوانی دید فردا در بهشت
هر که زین گلزار بی چون خواهش هیچ سرو   با قد او میکند عیش دو بالا در بهشت

گر ببل امروز رخسار آرزوها بشکنی
در عوض فردا توانی چید گلها در بهشت

ساقی دیدم که می میداد اہل نعیم را
خود بخود آهسته گفتم قسمت ما در بهشت

هر کسی در خورد خود آخر بجای میرسد
جائی نادان در خست جائی دانا در بهشت

هیچ دانی چون بجنت قلب با هیبت شود
زانکه نتوان دید روئی اہل دنیا در بهشت

تا بکی از دشمنیها همچو دوزخ شوی
به که باشی دائما از دوستیها در بهشت

منکه از اخلاص خاصم ظاهر و باطن یکیست
هم بدنیا در بهشتم هم بعقبا در بهشت

تا شدم گلدسته بند گلشن نعت نبی
با وجود زندگی باشد مرا جا در بهشت

مطلعی دیگر ز شوق نعتم آمد بر زبان
کز شرف تعویذ خود سازند حورا در بهشت

تا که سرو قامتت شد جلوه آرا در بهشت
همچو قمری میپرد روح مسیحا در بهشت

تتمه

بهر جاروب بهشت گر زلف یا کاکل کنند
در میان حور و غلمانست غوغا در بهشت

کوه طور و وادی ایمن یادش رفته است
تا تجلی ترا دیدست موسی در بهشت

گر وجود کاملت باعث نمیشد در ازل
هم دم آدم نمیگردید حوا در بهشت

آنچنانکه بلبلان را بوی گل آرد بباغ
لطف تو مرعاصیان را میبرد تا در بهشت

هر که اینجا دل بجهد اہل بیتش صاف کرد
در عوض فردا کشد جام مصفا در بهشت

گر تو یک ره پای نگذاری برون از شرع او
بی تو او هم کی گذارد یک قدم پا در بهشت

خالص از اخلاص هر بیتی که گوئی در ثناش
از کرم بخشد ترا تو بیت معلا در بهشت

تا گل خورشید باشد چهره پرداز جهان
تا که باشد سایه گستر نخل طوبا در بهشت

چون بنات النعش اعدایت پریشان در جحیم
دوستانت جمع چون عقد ثریا در بهشت

فی نعت الرسول صلوات الله علیه وآله وسلم

سفیده دم که شهنشاه ثابت و سیار ... نشست بر سر تخت روان مینا کار
برآمد از پی تسخیر عرصهٔ عالم ... کشید تیغ دو رنگ‌گون صبح گشت سوار
چو شاه مشرق با اورنگ آسمان بنشست ... نمود صحن زمین را چو ساحت گلزار
ز صحن باغ گل آمد برون بخیابین رنگ ... چنانکه از دل دانا جواهر اسرار
سهی قدان گلستان تمام پوشیدند ... ز عکس پرتو خورشید خلعت زرتار
ز شوق جلوهٔ طاوس باغ بلبل مست ... نوای بوقلمون برکشید از منقار
ز فیض ابر بهاری و باد عیسی دم ... ز بسکه گشته زمین و زمانه چون گلزار
هوا چو کاغذ ابری شده ز عکس شفق ... زمین چو صفحهٔ مانیست پر ز نقش و نگار
بروی تخت زمرد نشسته خسرو گل ... فکنده سایه بفرقش سحاب گوهربار
گل از نشاط بگلشن بصد زبان گفت ... که هست رنگ من از بوی آن گل بیخار
گل همیشه بهار حدیقهٔ کونین ... محمد عربی فخر انبیای کبار
چو آفتاب شنید این سخن ز شاه گل ... نمود بر سر او نور خویش را ایثار
ز شوق نعت نبی آفتاب عالمتاب ... بدیه گفت یکی مطلع تمام عیار
زهی ضمیر منیر تو مطلع انوار ... وجود فیض رسان تو مظهر اسرار

تتمه

چو آسمان بشنید این حقیقت از خورشید ... ز جای جست و درآمد بچرخ صوفی وار
بگرد خویش همی گشت و این سخن میگفت ... که هست در دل من عشق سید ابرار
چو عقل کل بشنید این سخن گردون گفت ... تو کیستی که نمائی به بندگیش اقرار

هزار سال کند رقم لاف این شناسائی
که هست جوهر ذاتم ز گوهر اسرار

هنوز عقل درین گفت و گو که از سر هوش
زبان لوح و قلم کرد این سخن اظهار

که در فضائل ذات مقدس نبوی
سپهر در چه حسابست و عقل در چه شمار

شهنشهی که بفرمان حق چو تیغ کشید
فگند زلزله در جان لشکر کفار

چه جای تیغ که انگشت معجز آئینش
دو نیمه ساخت قمر را بچرخ آئینه‌کار

ز روی لطف نظر سوی هر که اندازد
شود چو مردمک دیدهٔ اولو الابصار

بخواب هر که ببیند جمال پاکش را
بود اشارهٔ به تعبیر دولت بیدار

بنام نیکش اگر باغبان کشت امل
بجای دانه فشاند بخاک تخم شرار

همان دقیقه شود سبز و بارور گردد
کند ز خوشه برون دانه چون در شهوار

چو سایه کرد بفرق مبارکش گل ابر
شد از شرافت او تا بحشر گوهر بار

هزار جان بکسی دام عنکبوتش باد
که او ز رشتهٔ جان بست پرده بر در غار

در آن مصاف که رایات نصرت آیاتش
فگند سایه بفرق مهاجر و انصار

ملک بصورت انسان ز آسمان آمد
نمود در ره جیشش بدشمنان پیکار

حکایت شب معراج را بیان سازم
برغم دعوی اشراقیان عقل شعار

خوش آن شبی که بخلوتگه شه کونین
رسید روح امین با زبان شکر گذار

بر آفتاب جمال شهنشه دارین
سلام کرد و رسانید مژدهٔ دیدار

چه گفت گفت که ای سرور زمان و زمین
چه گفت گفت که ای ره بر صغار و کبار

بیا کز آتش شوقت بجد افلاک
سپند وار برقصند ثابت و سیار

بیا که چرخ گشاده ز کهکشان آغوش
بیا که عرش فگندست پرده از رخسار

بیا ببین که ز نعل براق بر فرشت — بر آید آینهٔ سپهر از زنگار
زهی خجسته براقی که جبرئیل آورد — پی سواری آن شهسوار عرش گذار
تبارک الله از آن آب آتش و خش — که در نشیب چو آب است و در هوا چو شرار
گهی چو باد سحر در جهان نموده گذر — گهی چو نور نظر بر سپهر کرده گذار
چو آفتاب جهان تاب سرور عالم — سوار گشت بر آن اشهب فلک رفتار
ازین نشیمن خاکی بجسم نورانی — بسیر نه چمن چرخ شد چو باد بهار
قمر بمنزل اول ز آفتاب رخش — چو کوه طور بآفاق شد تجلی بار
در آسمان نخستین بپای آن سرور — یکی شمائل فرخنده تمام عیار
بجبرئیل نظر کرد و گفت جبرئیلش — که هست حضرت آدم خجسته اسرار
ز اشتیاق جمال تو با تحیت مایار — درین مقام شده ساکن گرفته قرار
سلام کرد بآدم شهنشه ثقلین — ازو شنید جواب سلام کرد گذار
عطارد از پی نعت و ثنا و تهنیتش — چو شاعران بکف آورده دفتر اشعار
بآسمان دوم چون رسید ختم رسل — چه نور پاک درآمد پدیدارش یکبار
بعرض شاه رسانید جبرئیل امین — که ای خلاصهٔ کونین بندهٔ اخیار
در انتظار قدوم تو عیسی و یحیی — دو دیده در ره امید کرده اند چهار
سلام کرد بر ایشان در جواب شنید — هزار گونه تحیت از آن دو نیکوکار
ز دور باش جنابش زحل نسیج سپهر — بسان نغمه نهان شد به پیچهٔ تار
در آسمان سیم دید روی زیبائی — که از صباحت صبح یافته انوار
بجبرئیل نظر کرد و گفت جبرئیلش — که ای شفیع گناه امم بروز شمار

درآمد روی جمال ملاحت آرایت　　نشسته یوسف مصر محبت بر سر بار

سلام کرد و جوابش شنید و گفت درآن　　بباید حضرت ادریس آنچه چرخ چهار

ز تار و پود ردای مبارکش دادند　　بآفتاب و مسیحا عمامه و دستار

پس از جواب سلامش بچرخ پنجم شد　　بدید صورت هارون مرحبا ایثار

ز بیم صولت و هیبت صلابتش بهرام　　فکند خنجر و شمشیر و گشت سبحه شمار

در آسمان ششم دید روی موسی را　　که راز و شوق رخش بود طالب دیدار

سعادت ابدی مشتری ز رویش یافت　　چنانکه چشم کلیم از تجلی رخ یار

سلام کرد و جواب سلام چون بشنید　　بسوی منزل هفتم همی نمود گذار

در آن مقام نظر کرد کرسی از نور　　نهاده بر زبرش سروری گرفته قرار

بگفت روح امینش که جد پاک تو است　　که شد ز لطف تو آتش بروی او گلزار

سلام کرد به شاه انبیا و باز شنید　　پی جواب سلامش تحیت بسیار

زحل به نسبت یکرنگی بلالش کرد　　هزار شکر بدرگاه قادر غفار

ز هفت کوکب و نه چرخ چون گذر　　بماند روح امین و براق از رفتار

در آن مقام که ماند جبرئیل و براق　　بروی رفرف رفیع حجاب گشت سوار

درین مقام دگر جای دم زدن نبود　　که پای عقل ز هو مست و راه آتش بار

اگر شود بمثل شاخ هر شجر قلمی　　وگر بفیض بگردد سیاهی آب بحار

شوند گر همه اوراق آسمان کاغذ　　تمام خلق بگردند اگر حروف نگار

ز بامداد ازل تا بشامگاه نشور　　تمام عمر نویسند اگر بلیل و نهار

کز فضایل نعت و ثنای مصطفوی　　یکی بجای نیارند از هزار هزار

چمنها و کرمها بشکر نعت رسول
بحرمت شب معراج احمد مختار

بحق دوستی اهل بیت پاک نبی
بحق حیدر و آل ائمه اطهار

دو حاجتست بدرگاه تو مرا یارب
ز فیض خویش ببخشی ز لطف خویش ابد

یکیش اینکه محبان اهل بیت رسول
همیشه باشند از جام خوشدلی سرشار

دگر که بندهٔ درگاه خالص مخلص
خود از سعادت دارین باد برخوردار

فی منقبت حضرت امیر المومنین علیه الصلوة و سلم

بهار آمد که از هر سو نسیم گلفشان خیزد
ز رنگ و بوی گل نالها از دل پیر و جوان خیزد

هوا عنبرفشان گردد صبا عیسی نفس گردد
شقایق از زمین جوشد شفق از آسمان خیزد

ز فیض ابر و نور مهر لطف باد عیسی دم
ز گلشن گل ز صحرا لاله از کوه ارغوان خیزد

سحر بلبل نسیم عاشقان در گلستان خیزد
گل از شوق خودآرائی برنگ دلبران خیزد

دل مستان ز فیض ابر هر دم بشگفد گل گل
ز باد صبح چشم نرگس از خواب گران خیزد

تذرو شیشه بال و پر ز موج می برون آید
ز شوق آنکه از جا سرو قد ساقیان خیزد

قدح در دست و می در جام روشن شمع بزم افروز
سحر که لاله در گلشن برنگ میکشان خیزد

شبی چون اشک بلبل گوشه گیری گلشنی بودم
که شاید غنچه از شبنم سحر تسبیح خوان خیزد

چو نرگس در چمن بیدار بودم تا سحر دیدم
رسید آن دم که در گلشن نوا از بلبلان خیزد

دل من هم نسیم صبح چون بلبل بشور آمد
چنان کز بوی گل در باغ مرغ صبح خوان خیزد

بدل گفتم که اینجا مدح شاهی بیتوان گفتن
که بوی گل پی تعظیم نامش هر زبان خیزد

چو مهر از مشرق طبعم ثنا مش مطلعی سر زد
که از انوار حسنش مهر و مه از آسمان خیزد

پی مدح شه مردان سخن از دل چنان خیزد
که در انجمن بلبل از نکات گل ز گلستان خیزد

فلک قدری که شبها در حریم بارگاه او
پی گلگیری شمعش قمر پروانه سان خیزد

در آن گلشن که فیض صبح او شبنم فشان خیزد
سخنور در ستایش همچو گل با صد زبان خیزد

ز طبع صاف و حسن خلق و لطف پاک گفتارش
صفا از صبح و بو از گل شکر از نیستان خیزد

سخنور گر بیان سازد حدیث برق شمشیرش
از آن گرمی سخن چون شعله از کام زبان خیزد

ز سهم رعد گرز و موج تیغ و باد پیکانش
نهنگ از بحر و ببر از کوه و شیر از نیستان خیزد

ز باد گرم تیغ کاوش و صیت شحنه عدلش
شمیم از غنچه بو از مشک و آفت از خزان خیزد

سمند تیز گامش گر ز شوخی گرم رو گردد
شرار از سنگ و گل از خار و برق از آسمان خیزد

ز رقص شوخی کف بر دهن آرد و نیشش تیر رو
پری از شیشه آب از چشم آتش از دخان خیزد

ز برق نعل یا جلوه تاب تگاپویش
قرار از کوه و گرد از آب و دود از خاکدان خیزد

ز شوق آنکه در یک صبحدم گیرد رکابش را
از آن هر صبح خور با زنگ زر چون شاطران خیزد

به میدان گر دست ذوالفقار او علم گردد
بدان مانا که از کوه اژدر آتش فشان خیزد

ز بیم باد حمله خونریزی تیرش
شکوه از کوه و موج از بحر و ابر از آسمان خیزد

برون جنگ مردان ز بیم شعله تیغش
کلاه از سر زره از بر ز جسم جان روان خیزد

هزاران سر شود بی مغفر چون گرزش هوا گیرد
هزاران دل هدف گردد چو تیرش از کمان خیزد

قضا تیر قدر را در کمان پیوسته روز و شب
ز بهر شست خصمش شهاب از کهکشان خیزد

هزاران تن به خاک افتد سنانش چون علم گردد
هزاران سر شود بی تن چو تیغش از میان خیزد

چنان از هیبت عدلش شحنه نخواهد که در شبها
اگر با گله تنها خیزد و بی سهم ها بدان خیزد

ز انفاس مسیحش خضر عمر جاودان یابد
ز تأثیر دعایش مرده از جا با روان خیزد

ز شرم بخششش ابر بر دریا گهر بیزد
ز فیض مقدمش از خاک گنج شایگان خیزد

کسی کو را نیاید رو بسوی آستان خود
بامیدی که دریابند فیض عدل احسانش
و هم صبحی که باز خاطرش و درشکار آرد
ببارد چون کلنگ چرخ را شاهین فرمانش
در آن صحرا که باز حکومتش پرواز بگشاید
ز چنگ مخلب منقار چرخ و باز شاهینش
بتیغ فیض ذوالفقار برق جولان چون علم گردد
شهانگیم لیس از حجت دعائی و ستانش
خداوندا با عجاز رسول حیدر و آلش
بحق فخر عالم در درج عصمت سیرتش
بحسن خلق شاه دین حسن کز لطف احسانش
بشاه کربلا کز ماتمش هر سال گلشن
بزین العابدین یارب که بهر طاعتش شب
بحق باقر عالم کز نور علوم او
بفضل جعفر صادق که همچون صبح در دیش
بحکم موسی کاظم که در عالم ز تاثیرش
بسلطان خراسان آنکه هر دم الهی جشنش
بتقوی تقی کز هیبت امر نهی و فرمانش
بپاکی نقی کز فیض سیه چپ دامانش

حجاب از حضرت لطفای فضای لامکان خیزد
بسوی کز خاک روح حاتم نوشیروان خیزد
تدرو آفتاب از کوه مشرق پرفشان خیزد
ز بیم زخم چنگش لشر طایر ز آشیان خیزد
فغان از دشت شو از مرغ و دم از وحشیان خیزد
غزال از دشت کبک از کوه طاوس از جنان خیزد
کلنگ آسا ز جسم دشمنانش مرغ جان خیزد
با تیغی که هر دم آفرین از قدسیان خیزد
که از نام نکوشان زنگ از مرات جان خیزد
که گل بر پاکی دامان او چون آبدان خیزد
عقیق از سنگ لوا غنچه سر دار بوستان خیزد
سمن گریان گل خونبار و سنبل مو فشان خیزد
هلال از شام و مهر از صبح و نجم از آسمان خیزد
ضیا از مهر نور از ماه و فروغ از اختران خیزد
ظلام از کفر و زنگ از شرک شبهات از منکران خیزد
غرور از طبع و خشم از نفس و جهل از جاهلان خیزد
بهار از باغ و گل از شاخ و شعر از شاعران خیزد
برش از تیغ و حکم از کلک و عدل از خسروان خیزد
زخار اگل ز صحرا نافه عطر از بوستان خیزد

بقدر عسکری یارب که در عالم نفرباشش — نباتات از خاک انسان را ز معدن گوهر کان خیزد
بحق مهدی هادی که چون رایت برافرازد — چو مهر از صبح و ماه از شب یقین از هر کران خیزد
که دارد خالص مسکین امیدی آنکه در عالم — چو طوطی خامه اش در منقبت شکرفشان خیزد
الهی بخش تاثیر قبول خود دگر یارب — دعائی از دل اخلاص کیش مخلصان خیزد

در منقبت امام المتقین و یعسوب الدین امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

شد بهار و در چمن گردید از فیض سحاب — غنچه مینا شاخ ساقی جام گل شبنم شراب
از نسیم باد نوروزی برآید هر زمان — بوی گل رنگ از شفق نم از هوا مشک از تراب
در بر پیر و جوان هر دم بجوش آید چو گل — خون برگ جان بدن سرخوش دل شباب
از صفائی وقت گردد هر زبان در هر چمن — شاخ شکر برگ طوطی سبزه خضر آئینه آب
عالم از تاثیر این ایام گردد سر بسر — خضر دم عیسی نفس جنت نشان رضوان مآب
دم بدم گردد ز فیض باد صبح نوبهار — باغ خندان سرو رقصان مست گل بلبل خراب
در چنین فصلی که از فیض هوایش میشود — بید مجنون زاغ لیلی شیخ عاشق پیر شاب
در چنین موسم شبی بی یار در گلشن شدم — تنگدل موی جگر آزرده مینا کرده خواب
شب همه شب اندر آن گلشن تا صبح با خود داشتم — دم بدم فغان و شور و بیخودی و اضطراب
ساکنان باغ هم از هجر او بودند زار — گل حزین بلبل حزین پیچان چمن سنبل بتاب
ناگهان دیدم که در صحن چمن شد جلوه گر — صبح پیش رخ میان ماه از جبین بی نقاب
هر طرف سرو قدش در جلوه چون طاوس مست — لاله رخ نسرین بدن نرگس سوسن عتاب
تا که آمد بر سرم با صد چمن خوبی و ناز — می بکف پا در حنا گل تا بسر رخ در نقاب
در تحیر بسته شد آن دم وانداز من از بیخودی — نه نگاه و نه سخن من شرمگین او در حجاب

بعد از آن در خنده گفتا چند باشی غمگین
گفتمش پس چون کنم با این پریشان خاطر
گفت این مطلع بخوان بر درگه شاهی گره‌گشا

غم بدل شد و ابر خون در جگر و سینه تاب
میکنم چون شعر خواند دوست شد دادم جواب
جم خادم انجم حشم عالی نسب خاقان خطاب

باد فرخ دایما بر دوستان بوتراب
صبح عید و روز جشن و بزم عیش و فتح باب

ای که میگردد بدریا دایم از ابر کفت
گر گلشن غنچه بخلعت کند رو میشود
ای که گردد در روز جشن دوستانت میهمان
گر پسند از طرح جشنی از باغ آورند
می بده ساقی که هر دم این بشارت بشنوم
دوستداران علی در روز محشر فارغند
هر که میگردد گدای آستانش میشود
گر کند عزم سواری پیش پیشش میکشند
چند از جشن جهان سیرش کنا چون فلک
چون در آرد پای دولت در رکابش میشود
چون شود گرم دویدن هر دم از نعلش جهد
روز میدان چون بتازد از پی دشمن شود
با چنین مرکب صلاحش میسزد گر آورند
نیست دشمن پیش تیغش گر شود دستش بپا

موج عنبر در صدف گرداب کان گوهر حباب
نافه سوسن خار گل مینا چمن باران گلاب
گل تتق خورشید افق زرین تیغ سیمین طناب
جام نرگس غنچه می شبنم نمک لاله کباب
از زبان چنگ و نای و عود و طنبور و رباب
از گناه و از عقاب و از رسول و از جواب
جم نشان فغفور شان حیدر لقب خاقان خطاب
صبح گلگون شام توسن و ابرش شب غراب
ماه سم پروین عنان خورشید زین هاله رکاب
نرم رو هموار دو پر جستجو کم خطاب
گل رخان آب زمین دو از چهر بر تن از سحاب
ابر جولان رعد فغان برق تگ صرصر شتاب
مهر تیغ و مه سپر گردون کمان ناوک شهاب
کوه تن فولاد سر رستم توان سهراب تاب

از نهیب حمله‌اش یکدم جدا گردد از و
سر ز تن جان از بدن سنگ از عنان پا از رکاب

چون رجا جنبد سپاهش شور و غوغا زمین
تنگ میدان بی سکون چون زلزله پر انقلاب

روز میدان دوستانش لب بود از خون خصم
لعل کف رنگین سنان گلگون سپر خونین خضاب

گر کند عزم سواری گرد دشت و صیدگاه
ببر ترسان شیر لرزان فیل گریان پلنگ آب

ای که از شاهین عدالت میشود سیمرغ قاف
پر شکسته سینه خسته بال بسته دل کباب

گر گشاید باز قدرت بال می آرد بچنگ
دل ز مهر و سر ز مه مرغ از هوا ماهی ز آب

هر کجا شهباز حکمت اوج گیرد بشکند
تاج هدهد بال عنقا فر هما چنگ عقاب

هر که مداح تو گردد همچو خالص میشود
گل زبان بلبل بیان شیرین لقب سحبان خطاب

دوستانت یا شها گویم دعائی کو بود
بی ریا و با اثر عرشش آستان و مستجاب

تا بود بزم جهان را سال و ماه و روز و شب
می شفق مینا فلک جام و ساقی آفتاب

دائما باشند در بزم تو بخشش روز عید
سرفراز و کام بخش و کام جو و کامیاب

دشمنت در کوه و صحرا باد سرگردان چو سیل
تیره بخت و روسیاه و خانه ویران خراب

فی منقبت حضرت علی ابن ابیطالب علیه الصلواة والسلم

عید نوروز است از تشریف سلطان بهار
باغها پوشیده از گلبن قبای بوته دار

بهر بزم آرای جمشید گل فراش صبح
صحن هر گلزار را افگنده فرش لاله زار

سایه بانهای سحاب افراشته از هر طرف
پرده‌های آبشار آویخته از هر کنار

نونهالان چمن هر یک برنگ تازه
خویش را داده زینت در لباس برگ و بار

مطربان نغمه سنج و ساقیان لاله رنگ
هر زبان خوانند هم شعرهای آبدار

گل سلیمان وار بر تخت زمرد بر نشست
برو در پیشش بپا استاده شد بلقیس وار

بلبل وستان سرا در بزم شاهنشاه گل
چیست یا رب آن زمرد پیکر یاقوت بار

این هنر را هر زبان میخواند یا صوت هزار
یا وشنگ و برق زنگ آبدار و تابدار

ششم

قطره آبست و مجوشد از دریای خون
هر کجا گردد علم چون آفتاب از زیر نوش

مهره مارست و گر داژدها در کارزار
میشود طوفان سیل باد و باران آتشکار

بسار

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق حقیقت
اینکه پرسیدی تو باشد نام تیغ ذوالفقار
صاحب او حیدر خیبر کشای دیو بند
ضارب هشام و عمرو حارب بار و اصار

این سوال را جواب نیک باید داد گفت
گر فروغش آسمان لرزد نجوم سیاره وار
صفدر شیر اوژن شیر افگن ثعبان شکار
صاحب صمصام و سیف ذوالفقار با وقار

باز گفتا چیست آن نخلی که سر آرد ببار
ایک شنه خود را نبود ایم بقلب صد هزار

ریشه در آهن و اندر آب از آتش خورد
گرچه باشد چوب با چون عصای موسوی
گاه از پیشش برون آید نهنگ از بحرها

رخنه در فولاد سازد از زبان ریزد شرار
آتش افشان اژدهای میشود در کارزار
گاه از پسش بر آید پلنگ از کوهسار

بسد

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق حقیقت
اینکه پرسیدی تو باشد نیزه آن شهریار
ساقی کوثر وصی مصطفی شیر خدا

این سوالم را جواب نیک باید داد گفت
کاسه ایش خنجر و ارست قتالش نیزه وار
صاحب محراب و منبر قول هشت و چهار

باز گفتا چیست یارب آن هلال هاله‌وار
همچو ماه نو بود گاهی نهان و گه آشکار

گاه ازو چون آسمان تیره و سیماب رنگ
گاه ازو چون ابر بسیار و تگرگ آبدار

هست دریائی که دارد هر نهنگش بال و پر
هست گردونی که باشد کوکبش بالهوار

بیت سا

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق و حقیقت
این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

اینکه پرسیدی کمان شاه مردان است آن
گر زند ناگش بپرد روح دشمن تیغ او

آنکه چون گیرد کمان بر جنگ در میدان جنگ
ناوک از چلهٔ خورشید سازد آشکار

شیر دین میر یقین شاه عرب ماه عجم
صاحب دست و دل و تیغ و علم در کارزار

باز گفتا چیست آن فعی پرش شاهین شکار
در هوا باشد عقاب و در زمین باشد چو مار

مخمس

گاه سیمرغ سپهر از بیم بال افشان نیش
همچو کبک باز در دنبال او باشد بی‌قرار

گر نهد گیلشان مرغابی انجم نشان
از نهیبش میرود همچون کلنگ از رودبار

بیت شد

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق و حقیقت
این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

اینکه پرسیدی خدنگ آن شه شیر افکن است
گر زند بر جوشن شیر فلک وا ماه وار

چون خدنگ تیرش از چرخ کمان آید برون
سازد از خون عدو چشم زره را چشمه‌سار

شاه مردان شیر یزدان نور حق جان جهان
بحر احسان و عطا کان کرم کوه وقار

ناسخ ادیان کفر و راه حق و دین مبین
میر شیر بیشه پیر قدرت پروردگار

بازگفتا چیست آن شوخ پری پیکر نگار ‌ ‌ ‌ ‌ در زمین طاوس رنگ و در هوا سیمرغ وار

تتمه

که ز پایین جانب بالا خزد چون شیر نر ‌ ‌ ‌ ‌ گه ز بالا سوی زیر آید چو سیل از کوهسار

هست در صحرا چو باد و هست در دریا چو آب ‌ ‌ ‌ ‌ در هوا باشد چو برق بر فلک سیاره وار

گاه چون نور نظر سیر فلک دارد گذر ‌ ‌ ‌ ‌ گاه چون پیک خیال آرد سوی لها گذار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت ‌ ‌ ‌ ‌ این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

اینکه پرسیدی تو باشد در دل آشفته سوار ‌ ‌ ‌ ‌ کز فشان نقش سم رخش خاک شد عنبر غبار

آنکه او هست آن نگاهی در ستایش گفته اند ‌ ‌ ‌ ‌ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

کاشفش بود و سلمان مقداد و قنبر ‌ ‌ ‌ ‌ جان ستان عمرو و قیس و لیث و ذو الخمار

بازگفتا چیست یارب آن دو در شاهوار ‌ ‌ ‌ ‌ آن دو یکتا گوهر دریای صنع کردگار

آسمان هفت کشور را دو ماه و آفتاب ‌ ‌ ‌ ‌ گلستان هشت جنت را دو صاحب اختیار

شاکیا را پیشوا و اقتدا را رهنما ‌ ‌ ‌ ‌ مصطفی را مونس عرش خدا را گوشوار

تا این هر صبحدم سازد چمن پر زرگل ‌ ‌ ‌ ‌ خون آن هر شام گه سازد شفق را لاله زار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت ‌ ‌ ‌ ‌ این سوالم را جواب نیک باید داد گفت

آن دو گوهر را که پرسیدی بگویم گوش دار ‌ ‌ ‌ ‌ این حسین است و حسن نقد نبی کردگار

صاحب کشف و کرامات در حضور غیب ‌ ‌ ‌ ‌ خواجه جود و سخاوت بخشش بی بدل گنج نثار

تارک دنیا وی و من طالب مطلوب حق ‌ ‌ ‌ ‌ سالک بینا گر و عارف عقبی گذار

بازگفتا چیست آن باغ بهار فیض بار — خوش هوا چون باغ خلد و دلربا چون لاله زار
گلبنش خوش رنگ و بلبلش روح القدس — باغبانش عیسی و خضر حیاتش آب یار
سروهایش آسمانها قمریانش قدسیان — مهر و ماهش چشمه سار و کهکشان بس آبشار
سنج دریائی فیض و مخزن اسرار غیب — کان لعل آفتاب و بحر در شاهوار

بند

ای فلاطون سخن ای قول تو با صدق جفت — این سوالم را جواب نیک یاد داد گفت
این بهشتی را که میپرسی بود در روزگار — روضهٔ شاه نجف میر امم فخر کبار
سرور دنیا و دین و ره بر اهل یقین — جانشین مصطفی و راز دار کردگار
سرفرازان جهان را زینت کیش مفتخر — بادشاهان زمانرا از غلامیش افتخار
منکه باشم تا کنم مدح شهنشاهی که هست — مدح خوانش جبرئیل و یاد پیشش ورد کار
این سخن چون رد او خالص از وهم صاحب دلی — گر زمن او تا ابد باشد بعالم یادگار

بحمد الله والمنة که درین زمان سعادت اقتران و آوان میمنت توامان کتاب مستطاب منظومات
ومصدر برکت فی نعت سید المرسلین خاتم النبیین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
و منقبت یعسوب الدین امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چکیده کلک گهربار
شاعر نامدار سید العزیز الشهید سید حسین صاحب نجیبابادی المتخلص به خالص رحمه الله
در مطبع فیض منبع مشرق الانوار موهیگنج لکهنو حلیه طبع در کشید